

تحول تفکر سیاسی در گفتمان پسامدرن

مصطفی انصافی^۱

چکیده

گفتمان سیاسی پسامدرن، کار خود را با نقد مدرنیته سیاسی آغاز می‌کند. مدرنیته سیاسی بدنبال یافتن مبنای استوار و بدیهی برای مفاهیم سیاسی مدرن بود و سرانجام آن مبنا را در شناخت‌شناسی عقل باورانه و جهان‌شمول روشنگری یافت. اتصال مفاهیم سیاسی مدرن با شناخت‌شناسی روشنگری باعث شد تا به نام عقلانیت برداشتی یگانه و عام از این مفاهیم به‌وجود بیاید. حاصل این کار طرد (دیگرانی) بود که خارج از چارچوب این مفاهیم قرار داشتند، از اینرو به طرد و حاشیه‌سازی (تفاوت‌ها) منجر شد. اشتباه عمده سیاست مدرن در این نکته نهفته است که برای مفاهیم سیاسی، جستجوی شالوده‌ها و مبانی بدیهی است و دست آخر آن شالوده‌ها را در شناخت‌شناسی عقل‌باورانه و جهان‌شمول‌گرایی روشنگری یافت. همین مسئله دلیلی شد تا برای هر یک از مفاهیم سیاست مدرن (مثل آزادی، حقوق بشر، عدالت) تنها یک تعریف علمی و صادق وجود داشته باشد. گفتمان سیاسی پسامدرن، در مقابل با نفی هرگونه ذات‌گرایی و مبنانگاری رو به‌سوی مسئولیت‌طلبی نسبت به دیگری و گسترش افق‌های برابرطلبی دارد. در حوزه سیاسی، گفتمان پسامدرن، منادی گذار از فراروایت‌های سیاسی مثل، ایدئولوژی‌هایی همچون مارکسیسم، لیبرالیسم، سوسیالیسم، ناسیونالیسم و مکاتب سیاسی است که ادعای رهایی‌سازی، سعادت و خوشبختی انسان را دارند.

واژگان کلیدی: گفتمان پسامدرن، سیاست پسامدرن، تکثرگرایی، نفی فراروایت‌ها، ضدیت با مبنانگاری.

^۱ دانش‌آموخته کارشناسی‌ارشد اندیشه‌سیاسی، دانشکده علوم سیاسی دانشگاه تهران

مقدمه

چالش کشیده بود و در عین حال در صدد نوسازی دوباره آنها بود. از این گذشته، مورخین انگلیسی مثل توین بی و بارکلاف و نظریه پردازان اجتماعی آمریکایی مثل کراکر، میلز، اتزونی و بل مفهوم پسامدرن را در تاریخ و نظریه اجتماعی بسط دادند، در عین حال نظریه پردازان فرهنگی آمریکایی این اصطلاح را در هنر رواج دادند.

بدین سان، تکتیری از استراتژی‌ها و واکنش‌های نظری و سیاسی در مباحث پسامدرن پدیدار شده و در گستره بین‌المللی بسط یافته است. این گرایش‌ها که از دهه شصیدتر شده‌اند و به همه رشته‌های دانشگاهی رسوخ کرده‌اند، راست کیشی‌های غالب را به چالش کشیده و بر مواضع و چشم‌اندازهای جدید پسامدرن تأکید می‌کنند؛ حتی چرخش پسامدرن در عرصه علم نیز دیده می‌شود. علم پسامدرن دلالت به گسست از تعیین‌باوری نیوتنی و دوانگاری دکارتی دارد، به گونه‌ای که پذیرش آشفتگی، عدم تعیین و هرمنوتیک از سوی مدافعان علم پسامدرن - به بیان برخی به عنوان افسون مجدد طبیعت خوانده می‌شود. اغلب از مفهوم پسامدرن به عنوان نوعی نیهیلیسم مثبت نیچه‌ای یاد می‌شود که با ابزار (نفی) تنها اراده معطوف به زیستن را تأیید می‌کند، ولی اساساً پسامدرنیسم یک جهت‌گیری است، موضعی انتقادی نسبت به مدرنیته و پروژه روشنگری و همچنین آرمان‌های آن همچون جهان‌شمول شدن ایستارهای لیبرال، عقلانیت ابزاری، سوژه مستقل خودمختار، مفصل‌بندی و مهندسی اجتماعی عقلانی می‌باشد. پسامدرنیسم صرفاً به تخریب گفتمان مدرن و آرمان‌های عام آن نمی‌پردازد، بلکه خود بدیل‌هایی با قدرت تعمیم خفیف‌تر و محلی‌تر ارائه

از دهه، نظریه‌پردازان فرانسوی به نظریه‌های مدرن که ریشه در پیش‌فرض‌های اومانیستی و گفتمان عقل‌باورانه روشنگری داشت، هجوم آوردند. فوکو مرگ انسان را اعلام کرد و مفاهیم جدید پیشرفته‌ای راجع به نظریه سیاسی و اخلاق پیش کشید. بودریار با نشانه‌شناسی رادیکال، مباحثی را پیرامون نظریه سیاسی و جامعه پسامدرن مطرح کرد که پیوسته فرایند تکثیر و انتشار نشانه‌ها را تسریع و وانموده‌هایی را تولید می‌کنند که اشکال جدیدی از جامعه فرهنگ، تجربه و سوژکتیویته را خلق می‌کنند. لیوتار وضعیت پسامدرن را مطرح می‌کند که نشانگر پایان فراروایت‌ها و امیدها به مدرنیته و ناممکن بودن همگامی با نظریه‌های اجتماعی تمامیت‌طلب و سیاست‌های انقلابی پیشین است. دلوز و گتاری تحلیل شیوایی و ریزوماتیک پرورده‌ای را ارائه کردند که فرایند قلمروزدایی از میل را در سراسر عرصه اجتماعی و زندگی روزمره به تصویر می‌کشد و در عین حال شیوه‌های رهایی محتمل را جستجو می‌کند. لاکلاو و موفه نیز نظریه سیاسی رادیکال دموکراسی را بسط می‌دهند که مبتنی بر شناخت‌شناسی پساساختارگرایانه و نقد نظریه‌های سیاسی مدرن از جمله مارکسیسم است.

با این حال، نظریه پسامدرن صرفاً پدیده‌ای فرانسوی نیست، بلکه در قلمرو بین‌المللی بسط پیدا کرده است. اندیشمندان آلمانی مثل نیچه و هایدگر قبلاً حمله به مفاهیم سنتی و شیوه‌های فلسفی را آغاز کرده بودند، ویلیام جیمز، فیلسوف آمریکایی از تکثرگرایی رادیکال دفاع کرده بود و جان دیویی عمده پیش‌فرض‌های نظریه اجتماعی و فلسفی را به



(فرونسیس) یاد می‌کردند، سیاست همواره عملی بود در ذیل جامعه سیاسی یا همان دولت شهر و ضرورتاً عملی بود تابع قواعد دولت شهر، قواعدی که بر بنیان مفاهیم انتزاعی و کلی همچون عدالت و اخلاق (البته با تعاریف یونانی از آن مفاهیم) بنا نهاده شده بود. در گفتمان یونانی سیاست، انفکاک میان حوزه عمومی و حوزه خصوصی وجود نداشت و نیروهای سیاسی با منافع متنازع نیز وجود نداشتند. این گفتمان حتی تاب و تحمل روشنگری‌های و پرسشگرهای سقراط را هم نداشت و نهایتاً هم وی را به جرم فساد شهروندان و جوانان، شوکران خواند. سیاست در یک چنین وضعیتی، ساختی مجزا، مستقل از دیگر ساخت‌ها همچون اخلاق و مذهب رسمی نداشت و در ذیل آنها مطرح می‌شد.

بدین‌سان مفهوم یگانه بودن و تعلق داشتن، سیمای جدای‌ناپذیر یونان بود. کانون اصلی وفاداری آتنی دولت شهر بود، زیرا دولت شهر کارگزاری بود که یگانگی مورد خواست را به وجود می‌آورد. شهروند یونانی غیر از دولت شهر هیچگونه صمیمیتی به سازمان دیگری احساس نمی‌کرد. انسان امروزی فعالیت‌های خود را در خانه و محل کار متمرکز می‌کند و به نظر او دولت جدا از این دو است، و باید باشد اما از نظر یک آتنی شهر اهمیت داشت، نه خانه یا مقام و موقعیت شغلی. او فقط در درون شهر می‌توانست به تبادل نظر پردازد و نقش شهروند را ایفا کند و کمال خواست خود را که عضوی از گروه یا جمع می‌باشد را به دست می‌آورد. یونانی‌ها می‌دانستند که شکل حکومت دولت شهر سودمندی‌های خاصی را به آنها داده است. یونانی‌ها می‌دانستند که دولت‌های دیگر و بزرگتر، در واقع

می‌کند. از اینرو نقد رادیکال پسامدرن تخریبی ویرانگر نیست، بلکه (تخریبی سازنده) است، یعنی با واسازی گفتمان‌ها و نهادهای مدرنیته، گفتمانی جدید را بر روی ویرانه‌های گفتمان پیشین می‌سازد. در حوزه سیاسی، گفتمان پسامدرن، منادی گذار از فراروایت‌های سیاسی مثل، ایدئولوژی‌هایی همچون مارکسیسم، لیبرالیسم، سوسیالیسم، ناسیونالیسم و مکاتب سیاسی است که ادعای رهایی‌سازی، سعادت و خوشبختی انسان را دارند. با رواج یافتن گفتمان پسامدرن، خصوصاً در عرصه نظریه سیاسی، پاسخ به این پرسش ضروری می‌نماید که آیا پسامدرنیسم از ارائه بدیل‌هایی در مقابل روایت‌های کلان مدرنیته سیاسی ناتوان است؟ و به ورطه نیهیلیسم سیاسی و وضعیت بی‌فعلی و انزوا در می‌گلتد؟ یا اگر بدیلی ارائه می‌دهد، این بدیل دارای چه مولفه‌هایی است تا نه تنها در دام معضل فراروایت‌ها سیاسی مدرنیته گیر نیفتد بلکه توانایی گشایش عرصه‌ای جدید را برای عمل و کنش سیاسی را نیز داشته باشد. در نتیجه سوالی که در این مقاله مطرح و سعی می‌شود تا به آن پاسخ داده شود این است که، آیا پسامدرنیسم نوعی نیهیلیسم سیاسی است که از پایان امر سیاسی سخن در می‌نهد و منکر کنش سیاسی است؟، یا اینکه، اگر پسامدرنیسم دارای توان و ظرفیت سیاسی جدیدی است، این ظرفیت سیاسی چه خصوصیات و مولفه‌هایی دارد.

گفتمان یونانی و مدرسی

در گفتمان یونانی، سیاست اغلب همچون یک پیشه به نظر می‌رسید، چیزی که از آن به عنوان حکمت عملی

افلاطون قابل تصور نبود که توضیحی درباره زندگی خوب بیرون از چارچوب دولت بتوان عرضه کرد. زندگی خوب و شهروندی خوب یک معنا داشت، یکی بدون دیگری به دشواری ممکن بود (عالم، پیشین: ۸۰).

جهان‌بینی خیمه‌ای حساسیت سیاسی افلاطون را تباه نموده بود، وی بیش از هر چیزی دیگری به غایات اخلاقی و ثبات سیاسی و قرار گرفتن هرکس در جای مناسب اهمیت می‌داد. سودای نیل به یک جامعه مطلوب و حداکثری نگاه وی به (امر سیاسی) را مسدود نموده بود و موضع مستقلی برای پرداختن به نیروهای سیاسی و تحلیل اجتماعی برای وی باقی نگذاشته بود. افلاطون در واقع، به سیاست نپرداخت بلکه تماماً در سودای بنا نهادن نظم نوینی بود که با دیدگاه وی راجع به غایات راستین و حقیقی جامعه سازگار باشد. جهان مثل مرکز غایات حقیقی بود که افلاطون قصد بازسازی آنان را داشت. حقایقی تغییرناپذیر و راستین. در فلسفه افلاطون تغییرپذیری تا حدودی به فساد دلالت دارد. یعنی از نظر وی چیز حقیقی آن چیزی است که تغییر نمی‌پذیرد. هر آنچه تغییرپذیر است راستین و حقیقی نیست.

نظر افلاطون این بود که سراسر عالم محصول نظم دادن به بی‌نظمی است و مقصودش از نظم، در درجه اول، نظم ریاضی بود و این البته با سفر تکوین خیلی تفاوت دارد. صانع (الهی) افلاطون یک عقل ریاضی است که روی جهان عمل می‌کند. به نظر وی سبب هر چیزی را باید در نظم و هماهنگی و تناسب ریاضی دانست. زیبایی در نظر وی متناسب با هماهنگی است و همگونگی همان ریاضی کردن است، از اینرو جامعه مطلوب در (جمهور) افلاطون،

امپراتوری‌های بزرگ مانند امپراتوری هخامنشی ایران، در آن سوی سرزمین آنها وجود دارد، اما معتقد بودند که مردم این امپراتوری‌ها از سودمندی‌های فرهنگی دولت شهر بهره‌ای ندارند و بنابراین فروتر از یونانی‌ها هستند (عالم، ۱۳۷۹: ۱۰).

افلاطون به عنوان فردی که همواره پنداشته می‌شود که بحث از سیاست با وی آغاز شده، بیشتر نگران (عدالت) بود تا سیاست، از اینرو راه به تأمل در باب امر سیاسی نبرد. ذهن افلاطون در اثر غم از دست دادن فرد فاضلی چون سقراط نگران عدالت و در عین حال احترام به قوانین دولت شهر بود. فلسفه سیاسی افلاطون، در وهله اول، یک فلسفه اخلاق است، چنانکه بعضی از متفکران فلسفه او را (ضدسیاسی) دانسته‌اند. او در مهم‌ترین اثر خود (جمهور) به غایات اخلاقی بیش از هر چیز اهمیت داده و تلاش کرده است (خیر) را چنانکه باید تبیین کند، از اینروست که به وی لقب (فیلسوف اخلاق) را داده‌اند (اعوانی، ۱۳۸۸: ۴۷).

گرچه برخی مثل (ورنریگر) معتقد هست که سیاست موضوع اصلی تفکر او بود و همه موضوعات دیگر را در بر می‌گرفت. ولی مسئله اینجاست که در رساله (جمهور) افلاطون جای برای کنش مستقل سیاسی که لازمه (امر سیاسی) است باقی نگذاشته چون همه خیرات و همه نیروها توسط نیروی برتر و یگانه‌سازی همگون می‌شوند و (ثبات) بدل به هدف اصلی وی در این رساله می‌شود. در کتاب پنجم رساله جمهور افلاطون در پاسخ به این پرسش که بهترین و سودمندترین چیزها برای جامعه چیست؟ می‌گوید: هر چیزی که اجزای جامعه را به هم بپیوندد و آن را بصورت یگانه و یکپارچه درآورد (همان، ۵۵)، از نظر



نیروهای اجتماعی، عاملی در جهت زوال سیاست و سیاست‌اندیشی افلاطون می‌باشد. لازمه فهم و تأیید امر سیاسی، وقوف به وجود نیروهای اجتماعی متکثر سیاسی است، در صورتی که طرح‌ریزی یک جامعه همگون با طبیعت امر سیاسی بیگانه است.

در تحلیل گفتمان سیاسی یونانی، ارسطو و اندیشه سیاسی وی پدیده خوش‌یمنی است چون که نظریات وی تا حدودی زمینی‌تر و اجتماعی‌تر است، از اینرو وی در میان هم‌قطارانش یک استثناء بشمار می‌آید. ارسطو در رساله (سیاست) منطق و متافیزیک را که چاشنی نوشته‌های پیشینیان درباره حکومت بود، یکسره کنار گذاشت و حدود یک بحث سیاسی را روشن ساخت. درباره او بحق باید گفت که سیاست و فلسفه را از آسمان به زمین آورد. از آنجا که در بینش ارسطو، انسان به طور فطری جانوری سیاسی است، اولین خاستگاه دولت را ناشی از نوعی گرایش طبیعی به زندگی با هم می‌توان ذکر کرد. به عقیده ارسطو پایه دولت در طبیعت بشر است. دولت برای تأمین نیازهای انسان به وجود آمده و به عبارتی، دولت ساخته طبیعت است.

ارسطو هر پدیده سیاسی را در جوامع انسانی آفریده تغییرات اجتماعی می‌داند، از اینرو به دیده او، بدعت‌های سیاسی در شهرهای یونانی، پیش از آنکه پسندیده یا نکوهیده باشند، معلول برخورد منافع و کشمکش توانگران و تهیدستان است. ارسطو با مقایسه ۱۵۸ دولت شهر یونانی بطور غیرمستقیم تکثر و تعدد اشکال حکومت را برجسته می‌کند حتی از این گذشته مولفه کشمکش و انقلاب و رقابت را که جوهره امر سیاسی است تأیید می‌نماید و به آن

جامعه‌ای یکدست و همگونه است. فیلسوف شاه در رأس دولت آرمانی افلاطون ایستاده و همه امور را تنظیم می‌نماید. وی با این استدلال، دولت را نتیجه ضروری مقابله با خطرات زندگی اجتماعی و تداوم‌بخش زندگی سعادت‌آمیز می‌داند. سازمان سیاسی دولت موردنظر افلاطون، از دو طبقه مهم تشکیل شده که عبارت است از: طبقه نظامیان (پاسداران) و فرمانروایان که در کنار هم قرار می‌گیرند تشکیل شده است. چنین طرحی کمال مطلوب افلاطون و شکل حقیقی دولت را از نظر او مشخص می‌نماید. افلاطون بعد از رساله (جمهور) دو رساله دیگر (سیاستمدار) و (قوانین) را می‌نگارد. به لحاظ اهمیت کتاب قوانین از اهمیت بالایی در بین شارحین اندیشه افلاطون برخوردار است. در این رساله که گویا حاصل سرخوردگی افلاطون از ایدآلیسم اولیه (جمهور) می‌باشد و در سال‌های انتهایی عمر وی نگاشته شده، باز هم غفلت از امر سیاسی موج می‌زند چون همه چیز را به پدیده‌ای با عنوان (قانون) فرو می‌کاهد و قانون نقش تنظیم‌کننده روابط میان نیروهای اجتماعی را به عهده می‌گیرد. در این رساله، قوانین جای فیلسوف شاه را می‌گیرند و سامان سیاسی را منظم می‌کنند. در این اثر افلاطون نیز نوعی از پیش‌دادگی امور دیده می‌شود و همه امور اجتماعی از مالکیت، شهروندی گرفته تا مسائل خصوصی چون ازدواج و نکاح در آن منظم و بسامان شده‌اند. فیلسوف شاه در رأس دولت آرمانی افلاطون ایستاده و همه امور را تنظیم می‌نماید. ایراد اساسی وارد بر اندیشه افلاطون نسخه‌پیچی یگانه برای جامعه است، همین مسئله مانع وی در مسیر راه بردن به فهم امر سیاسی می‌شود. از پیش‌داده‌شدگی و تعیین‌شدگی

رشد و توسعه متناسب با شأن بالاتر را فقط در جریان تحرک و فعالیت سیاسی می‌تواند به دست آورد. ارسطو برای عمل و تحرک سیاسی ارزش خاصی قائل است و آن را رکن وجودی انسان یا اثبات‌کننده انسان بودن انسان معرفی می‌کند ولی این فعالیت سیاسی در قلمرو دولت است و نه فراسوی آن. ارسطو وحدت‌گرایی ایدئالیستی افلاطون را نمی‌پسندد و آنرا چیزی مضر می‌داند چون که وحدت از حد معینی که در گذرد جامعه سیاسی به پستی گراید، به آن سبب که هر جامعه سیاسی طبعاً از تکثر افراد پدید آمده و اگر وحدت از حد معینی گذشت آن جامعه تحت حکم خانواده و سپس حکم فرد را پیدا کند، ... و همه ما موافقیم که وحدت خانواده از جامعه سیاسی و وحدت فرد از خانواده بیشتر است. بنابراین حتی اگر قانونگذار بتواند جامعه سیاسی را وحدت بخشد باید از آن پرهیز کند، زیرا فرجام کار او جزء تباهی جامعه سیاسی نیست (همان، ۱۴۰). ولی باید توجه کرد که ارسطو بشدت دولت گراست و در تلاش برای یافتن دولت کمال مطلوب می‌باشد، که باعث نیل شهروندان به زندگی خوب می‌شود. از اینرو حتی مسائل خصوصی چون تعلیم و تربیت را نیز به عهده دولت می‌گمارد.

در کل گفتمان سیاسی یونانی و رومی و نظام دولت شهر و امپراتوری رومی، سلسله مراتب منجمدی را بر جامعه حاکم کرده بودند. شهروندان در آتن حق کشاورزی و تجارت نداشتند و در اسپارت هم شهروندان چنین وضعیتی داشتند. شاید بی‌راه نباشد که بگوییم برداشت و تصور افلاطون از (عدالت) در واقع بازتابی از زمینه اجتماعی یونان بود، در زمینه اجتماعی یونان، هر فرد جایگاه خاصی در

می‌پردازد. ارسطو به دلیل پیش‌فرض‌های یونانی گرایانه‌اش، زنان و بردگان و پیشه‌وران را به داخل سیاست راه نمی‌دهد و سیاست را مقوله‌ای در بین طبقات متوسط و فرمانروایان می‌داند. ارسطو برای سیاست و دانش سیاسی ارجح و قرب زیادی قائل است تا آنجا که می‌گوید: غایت همه دانش‌ها و هنرها نیکی است و غایت دانش سیاسی از همه دانش‌های دیگر ارجمندتر و بالاتر است (ارسطو، ۱۳۸۷: ۱۳۲). البته نباید ناگفته بماند که دانش سیاسی و سیاستی که ارسطو از آن می‌گوید شکل تکثرمند واقعی آن نیست، بلکه دانش و سیاستی معطوف و محدود به دولت شهر است. نقطه تحلیل سیاسی وی نیز دولت شهر می‌باشد و تحلیل سیاسی وی نیز حول و حوش پدیده‌هایی است که در حول دولت می‌چرخند. از نظر وی فردی که خارج از دولت شهر زندگی می‌کند یا فرا انسان است یا فروتر از انسان. برای ارسطو فعالیت اجتماعی و سیاسی خارج از دولت شهر میسر و مقدور نیست. از نظر وی انسان حیوان سیاسی است، اما باید گفت که سیاسی بودن انسان در محدوده قواعد دولت شهر پذیرفته شده است. به گمان وی هرچند خانواده، اولین مکان رشد طبیعی انسان است، فقط دولت است که زمینه لازم را برای به کار بردن نیروهای عقلانی بشر می‌تواند ایجاد کند. تأمین این هدف با واحدهای کوچک‌تر جامعه نظیر دهکده امکانپذیر نیست، زیرا اینگونه واحدها چنانکه در عمل ثابت شده است، نه تنها قادر به تأمین همه نیازمندی‌های حیوانی بشر نیستند، بلکه بیش‌تر از این حیث ناقص‌اند که خواسته‌ها و احتجاجات عقلانی او را هم نمی‌توانند برآورده کنند. احتجاجات اخیر فقط در جامعه‌ای سیاسی قابل تأمین است و قسمت معقول طبیعت بشر،



بعد از حمله اقوام وحشی شمال اروپا در ۴۱۰ میلادی به اروپا و زوال امپراتوری روم تنها نهادی که به خاطر داشتن مایه‌های قدسی دست نخورده باقی ماند، نهاد کلیسا بود. آشوبی که با هجوم اقوام وحشی، سراسر اروپا را گرفت همه سازمان‌ها و تشکیلات دولتی را از میان برد و دیگر تا چند قرن قدرتی منظم و متشکل به نام دولت وجود نداشت که چگونگی رابطه آن با کلیسا مشکلی ایجاد کند و از اینرو سررشته کارها کم‌وبیش به دست کلیسا افتاد. کلیسا و اصحاب آن از قرن چهارم میلادی تا حدود قرون چهارده، یعنی چیزی حدود ده قرن، عرصه عمل و نظر را بدست گرفتند و سیطره خود را به کل اروپا گستراندند، با اصحاب کلیسا و آموزه‌های آنان سیاست دوباره به سرچشمه حقایق بدیهی پیوند خورد. پادشاهان مختلف نواحی اروپایی با جلب رضایت کلیسا و پاپ خود را نماینده خداوند معرفی می‌کردند و عدم تبعیت از خود را همچون عدم تبعیت از فرامین باری تعالی در نظر می‌داشتند و عذابی همچون عذاب خداوند را برای افراد سرکش فراهم می‌آوردند (فوکو در مراقبت و تنبیه به خوبی این فرایند و طرز تلقی را روشن می‌سازد) ولی ما به دلیل فراخ‌شدن موضوع بحث، از اثر ارزنده فوکو چشم‌پوشی کرده تا به نحوه توجیه قدرت یگانه شاه توسط گفتمان مدرسی و اصحاب کلیسا بپردازیم. پولس قدیس که دومین بنیانگذار مسیحیت نام گرفته است به پیروانش می‌آموخت که همگان باید به فرمان شهریاران گردن نهند زیرا هیچ قدرتی نیست که از خدا آغاز نشده و از آن مهم‌تر می‌گفت که فرمانبرداری باید نه از روی ترس بلکه به انگیزه وجدان باشد. از اینرو بود که مسیحیان با همه ستمی که از قیصر می‌دیدند به جان او دعا می‌کردند و

دولت شهر داشت و آن موقعیت از پیش برای وی تعیین شده بود و امکان تحرک از آن موقعیت اجتماعی وجود نداشت. دولت شهر همه شئون زندگی فرد را تعیین می‌نمود و چیزی به نام حوزه خصوصی مستقل که در آن فرد ارباب خویشتن باشد وجود نداشت. هستی انسان در مقام شهروند محدود و محصور می‌شد و برای انسان وضعیتی فراسوی شهروندی قابل تصور نبود. شهروند با شرکت فعال‌اش در زندگی دولت شهر تعریف می‌شد که به شکل مشارکت در نهادها و نیز مشارکت در امور نظامی و دینی نمود یافت. شهروند حتی خود را با وظیفه شهروندی هم هویت می‌انگاشت و عملاً در اجرای آن غرق بود. همچنین دولت شهر زندگی خصوصی شهروندان را کنترل می‌کرد و می‌توانست به وضع مقرراتی دربارهٔ تجرد، ازدواج، کار، خورد و خوراک، پوشاک و ... بپردازد (باریه، ۱۳۸۶: ۲۹). یونانیان آزادی فردی را نمی‌شناختند، نه آزادی در حوزه زندگی خصوصی را، نه آزادی دینی را، نه آزادی آموزش و پرورش را، زندگی آنها با وظایف شهروندی و زندگی در دولت شهر آغشته شده بود تا جائیکه سرنوشت اولین فرد خودمختار، سقراط، نوشیدن جام شوکران شد. اعدام تراژیک سقراط نمونه بارز انکار نیروهای مستقل در زندگی سیاسی قدما بود. از اینرو در نتیجه می‌توان بیان داشت که گفتمان یونانی، آنچنان که باید واقعی به امر سیاسی نمی‌نهاد. چون لازمه گسترش و جریان یافتن امر سیاسی وجود منافع، هنجارها، و اندیشه‌های مختلف و گاه متعارض است تا با به چالش کشیدن یکدیگر کنش سیاسی را جریان ببخشند و امر سیاسی را تداوم بخشند.

به عقل به عنوان کلید اصلی دانش، شناخت و پیشرفت بشری، مفهوم تساهل دینی و مبارزه با هرگونه خرافه‌پرستی و ... محورهای اصلی آن محسوب می‌شود (نوذری، ۱۳۸۵: ۵۰). روشنگری با مبارزات پیگیر خود علیه استبداد، جهل و خرافه به ترسیم و تدوین آرمان‌هایی همت‌گمارد که عناصر اصلی و سازنده مدرنیته و قوام‌بخش آن به‌شمار می‌آیند: ایمان به عقل، نقد و انتقاد پیگیر و مداوم از ارزش‌ها و هنجارها و باورهای رایج و حاکم، آزادی اندیشه، آزادی مذهب و آزادی بیان، ارزش و جایگاه والای علم، جستجوی پیگیر پیشرفت، توسعه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و نهایتاً سعادت بشری (همان، ۶۴).

مدرنیته به عنوان پارادایم یا حاصل جریان‌هایی بود که از قرن چهارده میلادی به بعد در عرصه اجتماعی و سیاسی اروپا شکل گرفته بود: رنسانس (عصر نوزایی)، رفورماسیون (عصر اصلاح مذهبی) روشنگری و انقلاب صنعتی ۱۸۵۰ و ۱۸۸۰. مدرنیته، فهم انسان را از خود و طبیعت پیرامونش تغییر داد. دیر زمانی بود که رابطه انسان و طبیعت مبتنی بر نوعی ترس بیمارگونه از طرف انسان نسبت به طبیعت بود. طبیعت در نظر آنان خاستگاه نیروهای فرابشری و سهمگین بوده از این جهت که هیچ شناخت و کنترلی بر آنها نداشت. صاعقه، سیل، توفان ... از جمله پدیده‌هایی بودند که برای بشر همواره ناشناخته و به تبع آن مرموز و هراس‌انگیز می‌نمودند. انسان پس از رانده شدن از بهشت به صورت آواره دائمی در جهان درآمد، آواره‌ای در امکان‌های غریب و ناشناخته که مهبط حوادثی خارج از کنترل بشر بود. تا قبل از رنسانس، طبیعت فاعل مایشاء و انسان در حکم موضوع (ابژه) عملکرد طبیعت بود. بعد از رنسانس،

آمزش او را از خدا می‌خواستند. سنت امبروز نیز در بیانی مابه می‌گفت که دولت را خداوند مقدر کرده و باید از فرمانروایان سیاسی اطاعت کرد، اگرچه ممکن است او خیلی هم ناعادلانه حکم براند (عالم، پیشین: ۲۲۱). از نظر اهل کلیسا دولت در واکنش به گناه نخستین از طرف خداوند برگزیده شده تا ابزاری برای کیفر انسان باشد. شاگرد امبروز، یعنی سنت اگوستین آفریننده اثر تاریخ‌ساز (شهر خدا) نیز بر آن بود که انسان به دلیل گناهکار بودن، حق هیچگونه سرپیچی از حاکم را ندارند چون که حاکم یا فرمانروا، حق فرمانروایی را از خداوند دریافت نموده. اندیشه مدرسی به دلیل انجماد فکری دایره مفاهیم خیلی گسترده‌ای را راجع به سیاست و امر سیاست نداشت و نتوانست پارادایمی را در این حوزه پایه‌گذاری کند.

۱- وضعیت مدرن

بعد از قرون وسطا و کنار رفتن ابرهای سیاه جهالت و جمود، پدیده (فردیت) رخ نمایان کرد. فرد باورانی همچون پترارک و اراسموس با نگاه به تمدن یونانی که به عنوان سرچشمه تمدن اروپایی بشمار می‌آید به پدیده (انسان) بازگشتند و انسان و حیات مادی انسان بدل به دغدغه‌ای اساسی شد و جای دغدغه‌های آسمانی را گرفت. در پی این تحول فکری، تحول دیگری در عرصه مذهبی با اصلاح‌گرانی چون لوتر و کالون نمایان شد که به دفع زوائد و خرافاتی چون فروش بهشت و اعتراف به گناهان پرداخت. چکیده این تحولات، عصر روشنگری بود که به دوره‌ای از قرن هفده و قرن هجده اشاره دارد که متأثر از انقلاب دکارتی، لاک، نیوتن و دیگر متفکران شاخص بود. روشنگری جنبش فکری و نهضتی فرهنگی، اجتماعی، سیاسی بود که ایمان



مدرن منادی حقوق بشر، خیر جمعی و ارزش‌های جهان‌شمول و همچنین ضامن اجرای این حقوق دموکراتیک بود.

مدرنیته سیاسی، با تلاش برای رها کردن انسان از دولت، به وی حوزه خصوصی را اعطا کرد که در آن ارباب خویشتن بود و با ایجاد جامعه مدنی، حوزه عمومی را برنهاد که با اجتماع در آن مطالبات خود را به دولت‌ها بیان می‌کنند و در مقابل خدمات دریافت می‌کردند، مدرنیته سیاسی منادی آزادی بیان، آزادی اندیشه، مالکیت خصوصی، مدارا، قانون‌گرایی، لائسیته و ... بود. در مدرنیته سیاسی بود که شهروند مقام شامخی در عرصه اجتماع سیاسی یافت و در یک طرف دیگر جامعه مدنی قرار گرفت که مهبط شهروندی بود و در طرف دیگر دولت سیاسی که اعمال‌کننده حاکمیت مدرن بود قرار گرفت. در این فرایند بود که حق آزادی، حق مالکیت، حق پایداری در برابر ستمگری، آزادی عقیده و بیان برای شهروند به رسمیت شناخته شد، قید و بندهای کهن که دست و پای فرد را در راه زیست بهتر بسته بود، گشوده گشتند و افق دید آزادی و زندگی خوب برای فرد عریض‌تر و گسترده‌تر شد. ولی فرایند مدرنیته سیاسی حامل تناقضاتی درونی بود که سرانجام باعث در خود فروپاشی آن گشت. همانطور که ماکس اشتیرنر اشاره می‌دارد، تناقض مدرنیته سیاسی این بود آزادی‌ها و حقوقی که به شهروند اعطا می‌شد تماماً از جانب دولت و حاکمیت فائقه به فرد اعطا می‌شد. در واقع ضمانت اجرای آن دولت بود که خود بدل به بزرگترین مانع بر سر راه تحقق آن حقوق و آزادی‌ها گشت. فرد بدین‌سان از قید و بندهای کهن گسست ولی به تابعیت و انقیاد دولت مدرن

انرژی در انسان شکل گرفت که حاصلی به جز اعتماد به نفس فزاینده برای او نداشت. انسان که روزی از ترس نیروهای طبیعت به غارها پناه می‌برد و برای آنها قربانی می‌داد تا شاید از شر آنها در امان باشد، به ناگاه با رشد روزافزون علم و تکنولوژی، نیروهای فوق‌العاده‌ای به دست آورد. جالب آنکه بعد از کسب چنین توانایی بلافاصله شروع به انتقام گرفتن از طبیعت نمود. پس از آن طبیعت نماد نیروهای غیرعقلانی و رام نشده بود که به صورتی که تنها کارویژه‌اش ارضای نیازهای فزاینده انسان باشد، آرزوی بشر مبنی بر کنترل طبیعت به واقعیت پیوست.

در پی رنسانس، مدرنیته پدیدار شد. جهان‌بینی مدرنیته مبتنی بر تولیدستانی فزاینده از طریق غلبه بر طبیعت و همچنین ابزار استقلال از آن از طریق قرار گرفتن در برابر آن بود. دورانی که به نام مدرن می‌شناسیم در آن انسان مرکز و ملاک همه هستند. بنیاد متافیزیکی باور به انسان همچون سوژه و نقش مرکزی او در شناخت جهان و ضرورت تسلط بر آن، زندگی فکری مدرنیته را رقم می‌زد.

مدرنیته دارای ابعاد مختلفی همچون، علمی، سیاسی، فرهنگی، فنی و تکنولوژیک است. از منظر سیاسی، مولفه پروژه سیاست مدرن، تعریف و اجرای اهداف جهان‌شمول مثل آزادی، برابری و عدالت از طریق تحول در ساختارهای نهادی غالب بود. سیاست مدرن از درون پروژه روشنگری و با نقد عقلانی هنجارهای همه اشکال اقتدار و همه نهادهای موجود پدیدار شد. پیش‌فرض سیاست مدرن وجود یک فضای دموکراتیک بود که افراد و گروه‌های اجتماعی بتوانند در آن بر مسائل حیطة عمومی و انتخاب‌های سیاسی بحث کنند، و بطور فعالی در امور عمومی مداخله کنند. سیاست

مشروطه تفاوت قائل اند و معتقداند که با انقلاب فرانسه ۱۷۸۹ دولت اروپایی از فاز مطلقه به فاز مشروطه وارد شد. ولی ظهور نخستین دیکتاتور مدرن، ناپلئون، از دل انقلاب فرانسه نشانگر تغییرناپذیری این رویه و منطق بود.

روشنگران هم در آن سالها برای سیاست مدرن خواب‌های رنگین می‌دیدند و آن را با لفاظی چون جامعه مدنی، حوزه خصوصی، حقوق بشر و حق شهروندی و ... مزین می‌نمودند. ولی سلطه منطق مدرنیته همه این ایستارها را به نفع خود مستهلک ساخت و اینگونه بود که همه داعیه‌های اخلاقی به دام بی‌اخلاقی گرفتار آمدند. این منطق مسموم در طول تاریخ اروپای غربی امتداد یافت و در قرن بیستم به مدد یافته‌های فنی و تکنولوژیک در بعد تسلیحات و تبلیغات، هیولای دهشتناک فاشیسم را خلق کرد. فاشیسم در نتیجه زیاده‌روی در انباشت قدرت بود که با پخش شدن در جامعه، تمام شئون زندگی افراد را تحت سیطره خود قرار می‌دهد و در نهایت به شکل دولت تمامت‌خواه و توتالیتر ظاهر می‌شود.

اندیشمندان مکتب فرانکفورت معتقد بودند که فاشیسم ابداً انحراف از مدرنیته نیست بلکه سویه پنهان آن است که در نگره ابزارانگاران و تولیدستاپانه عیان می‌گردد. از اینرو، فاشیسم نه یک پدیده خاص یا استثناء بلکه یک رویه است. ارنست کاسیرر در اثر ارزنده‌اش (اسطوره دولت) بیان می‌دارد که، فاشیسم در ایتالیا یعنی گهواره رنسانس و نازیسم در آلمان که خاستگاه پروتستانیزم بود. رنسانس موجبات تغییرات در ساخت فکری و فرهنگی را فراهم کرد و این تغییرات به پروتستانیزم منجر شد. پروتستانیزم نخستین حرکت به سوی فردباوری بود که با بسط آن به

درآمد که به لحاظ ابزار و تکنیک‌های سرکوب و کنترل به مراتب پیچیده‌تر از رژیم‌های سیاسی کهن بود (Newman, 2007: 3-30). تجربه مدرنیته سیاسی از آنجا که واجد درس‌های فراوانی است، در خور تعمق است. قرنی که سپری کردیم به عنوان حاصل به بار نشستن مدرنیته سیاسی، خاستگاه بربریت و توحشی باورناپذیر بود. قرن بیستم خشونت‌های خود نشان داد که در هیچ کجای تاریخ نمونه‌اش یافتنی نیست. این توحش حاصل منطق غیرانسانی مدرنیته مبنی بر (تولیدستایی) و (انباشت‌گرایی) فزاینده بود. در منطق مدرنیته انباشت و هم‌افزایی، موید قدرت بود. با رسوخ این منطق به بعدسیاسی، شاهد تلاش در جهت انباشت قدرت برای قدرت و نه هدفی متعالی‌تر هستیم. با انباشته‌شدگی قدرت دولت‌های مطلقه از قرن پانزدهم به بعد همراه با سرکوب قدرت‌های محلی و فئودالی تشکیل شدند.

انسان‌ها در هر زمان و مکان تحت لوای یک قدرت یا (دولت) به سر می‌برند. یعنی پدیده دولت تاریخی کهن دارد ولی با پیدایش مدرنیته در اروپا ما شاهد دولت مطلق‌العنان هستیم که در استفاده بی‌رویه از قدرت، چه به شکل داخلی (استثمار) و چه خارجی (استعمار) بی‌همتا است. این فرایندی است که از قرن پانزدهم میلادی آغاز شد و تأثیراتش در اندیشه‌های ماکیاول، هابز، بدن و روسو قابل رصد و پیگیری است. حکومت مطلقه فرایندی از دولت‌سازی را به حرکت درآورد که به کاهش تنوع اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در داخل هر یک از این دولت‌ها و گسترش این تنوع در میان آنها منجر شد (هلد، ۱۳۸۶: ۵۳). در اینجا برخی بین دولت مطلقه و دولت



تصمیم‌گیری درباره‌ی این باشیم که باید وارد شد یا نه، کاری است بی‌فایده، ما به گونه‌ای برگشت‌ناپذیر جزئی از این عصر جدید شده‌ایم (نگری و هارت، ۱۳۸۶: ۱۴۹).

ژان فرانسوالیوتار، این وضعیت جدید را به منزله بی‌اعتقادی و عدم‌ایمان به فراروایت‌ها توصیف می‌کند (فرانسوا لیوتار، ۱۳۸۱: ۵۴). از نظر وی این وضعیت، وضعیت تشکیک و تردید، وضعیت بی‌اعتمادی و بی‌ایمانی و وضعیت عدم‌اطمینان و ناباوری نسبت به هرآنچه که در وضعیت‌های پیشین (اعم از وضعیت مدرن، ماقبل مدرن، کلاسیک و وضعیت سنتی) وجود داشت و به تعبیر لیوتار وضعیت ناباوری و بی‌اعتمادی نسبت به هرگونه روایت، فراروایت و روایت کلان و بالاخره نفی و طرد آنهاست (نوذری، ۱۳۸۵: ۲۰۸). این وضعیت جدید باعث تشکیک به مسائلی شده است که در دوران مدرن از بدیهی‌ترین امور پنداشته می‌شدند، یعنی تشکیک نسبت به سوژه عقلانی خودمختار، تشکیک به علم عینی، تشکیک به پیشرفت و توسعه و از این قبیل. در واقع در این وضعیت جدید، انسان گفتمان مدرنیته به سرعت از مرکز عالم به منطقه‌ای حاشیه‌ای پرتاب شد و تکتیری از بازی‌های زبانی قیاس‌ناپذیر که هیچ دلیل برای تقدم یکی بر دیگری در دست نیست، جانشین اطمینان و یقین مدرن گشت.

نظریه‌های پسامدرن پیش‌فرض‌های مدرن درباره همبستگی اجتماعی و مفهوم علیت را به طرفداری از تعدد و تکثر و فروپاشی و عدم‌تعیین رد می‌کنند و همچنین از سوژه عقلانی و منجمدی که توسط نظریه مدرن بدیهی فرض می‌شد، گسسته و به طرفداری از سوژه‌ای که به لحاظ زبانی مرکز زدوده و منتشر گشته می‌پردازد (Best and

بعد فرهنگی، علمی و سیاسی، مدرنیته کم‌کم رخ نمایان کرد. با اشاعه فردباوری امید می‌رفت که دولت‌های اروپایی دموکراتیک‌تر شوند ولی با گذر زمان هیچ بهبودی رخ نداد. بلکه با شعله‌ور شدن قهر فاشیستی، شاهد درهم کوفته شدن هرم پرطمطراق مدرنیته می‌شویم.

تناقضات موجود در مدرنیته به نفی آن منجر شد. مدرنیته سیاسی در سودای کشف یک مدل آرمانی از دولت برمبنای شناخت‌شناسی عام باورانه عصر روشنگری بود. این مدل به دلیل دستاویز قرار دادن و به نام عقل و خرد، خود را به تمام اشکال متکثر زندگی سیاسی تحمیل می‌کند تا آنها را در یک مدل جامع هضم و جذب کند. از اینرو با تلاش در جهت ادغام نیروهای سیاسی درهم، به نفی امر سیاسی و تنازع بین نیروها رأی می‌دهد.

۲- وضعیت پسامدرن

جامعه‌شناسان، وضعیت جدیدی را که در آن زندگی می‌کنیم به عنوان (وضعیت پسامدرن) معرفی می‌کنند. این وضعیت مولفه‌ها و ویژگی‌های خاص خود را دارد، از جمله این ویژگی‌ها می‌توان به گسترش ارتباطات، غالب آمدن قدرت رسانه‌ها، زوال دولت‌ملت، خیزش جنبش‌های سیاسی و اجتماعی جدید، کامپیوتریزه شدن عرصه اجتماعات انسانی، گذار از جامعه انضباطی به جامعه کنترلی، بدبینی به روایات کلان، خوشبینی نسبت به خُرده روایات و خُرده سیاست‌ها، چشم‌اندازی دیدن ارزش‌ها و عقاید و در کل متکثر شدن ساخت اجتماعی اشاره کرد. نگری و هارت، معتقدند که: تقریباً همه دیگر متوجه این نکته شده‌اند که ادامه‌ی بحث به (طرفداری) یا بر (علیه) پسامدرنیسم، انگار که در آستانه‌ی عصر جدیدی ایستاده باشیم و مشغول

یا بالقوه‌ای ندارد (باومن، ۱۳۸۴: ۹۱). گرایش غالب در وضعیت پسامدرن، کثرت‌گرایی است. واژگان کثرت‌گرایی در نوشته پسامدرنیستی به واژگان معیار بدل شده است و برای جلب کردن توجه به تکثر دال‌ها و مدلول‌ها، تکثر بازی‌های زبانی، تکثر روایت‌ها و تکثر روال‌های اجتماعی به کار می‌رود. به نظر می‌رسد که تکثرگرایی از پدیده‌های جهانی زندگی پسامدرن شده است (مکلنن، ۱۳۸۰: ۸).

۳- وضعیت سیاسی پسامدرن

الف) گذار از فراروایت‌ها و تأیید تکثر جهان‌ها
مدرنیته سیاسی همواره با مجموعه‌ای از طرح‌ها و آرمان‌های خاص که ادعای جهان‌شمولیت دارند، شناخته می‌شود، مسائلی از قبیل وضع طبیعی، قرارداد اجتماعی، حق طبیعی، انقلابات اجتماعی و دگرگونی‌های بنیادین، دولت‌ملت یکپارچه، طبقات اجتماعی و احزاب فراگیر که در پروژه مدرنیته سیاسی پدیدار شدند. به طور کلی مولفه پروژه مدرنیته سیاسی، تعریف و اجرای اهداف جهانشمول همچون آزادی، برابری و عدالت از طریق تحول در ساختارهای نهادی غالب بود.

سیاست مدرن از درون پروژه روشنگری، که از نقد همه شکل‌های اقتدار و نهادهای موجود بواسطه هنجارهای عقلانی تبعیت می‌کرد، بوجود آمد. پیش‌فرض سیاست مدرن وجود یک فضای عمومی دموکراتیک بود که افراد و گروه‌های اجتماعی بتوانند در آن بر سر مسائل و گزینش‌های سیاسی بحث و نظر کنند و بطور فعال در امور عمومی مداخله کنند. سیاست مدرن موجبات شناسایی حقوق بشر، خیرجمعی و ارزش‌های جهانشمول را فراهم آورد و ضمانت‌های نهادی را برای حقوق، مباحثات و اجماع

(Kellner, 1991: 4). در این وضعیت موضع مسلمی وجود ندارد که از آنجا بتوان به جامعه نگریست و پیچیدگی‌های اجتماعی را براساس یک یا چند نظریه بسامان کرد. در وضعیت پسامدرن هر فردی چشم‌اندازی اختیار می‌کند و از آن چشم‌انداز دنیای اژه‌ها را می‌نگرد. این وضعیت فاقد مرکزیت همه شمول مدرنیته است، از اینرو، وضعیتی باز، متکثر، منتشر و فارغ از هر روایت غالب می‌باشد. از منظر پسامدرن، مدرنیته حامل قوانین خودساخته‌ای بود که خود را به نام عقلانیت، اومانیسیم و علم باوری به هستی‌های انسانی تحمیل می‌کردند و در نتیجه کلیه (تفاوت) های انسانی را ضایع می‌نمود. از اینرو، منطق مدرنیته، به زعم پسامدرنیست‌ها، منطقی یکپارچه‌کننده و همگون‌ساز است که تفاوت‌های فردی را به چند قانون علمی تقلیل می‌دهد و این قوانین را به عنوان شاخصه‌های انسانیت و تمایز آن از (نا انسانیت) معرفی می‌کند. به بیان دیگر آرمان بیرونی انسانیت و ذات انسانی همان چیزی است که مردم باید براساس آن حرکت کنند. در نهایت، همه گونه‌های خاص بودگی و تفاوت باید به نفع نام بزرگ انسانیت، مغلوب شوند. تفاوت‌های فردی بواسطه چیزی که به عنوان ذات و جوهر انسان و انسانیت در همه افراد تشخیص داده می‌شوند، مغلوب و ملغی می‌شوند (Newman, Ibid: 19). این خصوصیت به کارویژه دیگر مدرنیته، یعنی حاشیه‌سازی و طرد دیگری می‌انجامد. ولی، مشخصه پسامدرنیته این است که در آن دنیای انسانی همچون جهانی تلقی می‌شود که به نحوی چاره‌ناپذیر کثرت‌گراست و به چندین واحد خودمختار و مرکز اقتدار تقسیم شده است که هیچگونه نظم افقی یا عمودی بالفعل



نمی‌یابند، یا تقلیل اجتناب‌ناپذیر تکثر و خلاقیت همراه است (Adams and Dyson, 2002: 239). گذار از فراروایت‌ها و روی آوردن به خرده روایت‌های محلی و بومی، در واقع نقطه گسست سیاست پسامدرن از مدرنتیبه سیاسی است. فرض اصلی وضعیت سیاسی پسامدرن مبتنی بر پذیرش تکثر فرهنگ‌ها و گفتمان‌هاست. تکثرگرایی (در همه شئون گوناگون) امری بدیهی در پروژه پسامدرنتیبه می‌باشد. زوال فراروایت‌ها مسیری است معطوف به همزیستی میان روایت‌های کوچک گوناگون (محلی، فرهنگی، اخلاقی، مذهبی، ایدئولوژیکی) حتی اگر همزیستی آنها، اشکال به‌غایت متمایزی را بوجود بیاورد (Heller & Feher, 1988: 5). عمدتاً سیاست مدرن با مولفه‌هایی چون نظم، سلسله مراتب، یکپارچه‌سازی و همگونی، وحدت، اقتدار و قدرت متمرکز شناسایی می‌شود، ولی در گفتمان سیاسی پسامدرن، این مولفه‌ها به عنوان تکنیک‌های سرکوب نقد و نفی می‌شوند. گفتمان سیاسی پسامدرن مهبط متزلزل شدن سلسله مراتب و افشا شدن چهره قدرت می‌باشد. گفتمان سیاسی پسامدرن، شاید گفتمانی فراسیاسی بنماید، یعنی گفتمانی که قصد گذار از پروژه سیاست را دارد، ولی در واقع، این گفتمان چهره‌ای دیگر از امر سیاسی را آشکار می‌کند، چهره‌ای که همراه با مولفه‌هایی چون اقتضایی بودن، گشودگی به روی (دیگری) و تساهل نسبت به چشم‌اندازهای کثیر سیاسی، می‌باشد. در نتیجه این رویکرد نه قصد عبور از (امر سیاسی)، بلکه همچون احیاگر امر سیاسی یا (سیاستی دیگر) جلوه می‌کند.

دموکراتیک را ترتیب داد. ولی از منظر پسامدرن، سیاست مدرن آشکارا درگیر تناقضاتی درونی بود، زیرا از طرفی داعیه آزادی فرد از نهادها و ارزش‌های سنتی را داشت ولی از سوی دیگر خود آرمان‌ها و ارزش‌های را به نام قرارداد اجتماعی، خیر جمعی و یا ارزش‌های جهان‌شمول برمی‌ساخت و آنها را به همه تفاوت‌های انسانی تعمیم می‌داد و نیروی پویایی فردی را از کار می‌انداخت. در نتیجه، سیاست مدرن رویکردی دوگانه داشت، از یکسو آرمان‌های به اصطلاح مترقی نسبت به دوره پیش خلق می‌کرد و به نام آزادی و رهایی، فرد را از قیدوبندهای پیشین می‌رهاند ولی همزمان، آرمان‌های خود را به نام علم، عقلانیت و انسانیت به فرد تحمیل می‌نمود. سیاست مدرن عرصه شکل‌گیری فراروایت‌هایی است که هر یک داعیه جهان‌شمول شدن دارند. این داعیه به سرکوب دیگر صداهایی منجر می‌شود که نمی‌توانند خود را با آرمان‌های بنیادین فراروایت‌های سیاسی مطابقت دهند. فراروایت‌ها شامل طیفی از ایدئولوژی‌های تمام عیار چون مارکسیسم، سوسیالیسم، ناسیونالیسم و فاشیسم و از این قبیل، تا نظریه‌هایی در مقیاس کوچکتر درباره مهندسی اجتماعی یا برنامه‌ریزی اقتصادی می‌باشند. از نظر لیوتار همه اینان به یک اندازه تمامت‌طلب‌اند. از نظر وی به دلیل تنوع، تکثر و تمایزات در میان اشکال زندگی اجتماعی، امکان قضاوت در مورد آنها با هیچ فراروایت یا فرا زبان برتر ممکن نیست و مسئله خیلی مهمتر این است که، هر نوع تلاش در جهت تحمیل هریک از این فراروایت‌ها به جامعه، ضرورتاً با سرکوب، نابرابری و حاشیه‌سازی کسانی که با آن تطابق

سبک‌های زندگی متکثر و ناهمگون‌تر منجر خواهد شد (گیبینز و بوریمر، ۱۳۸۱: ۱۰۸).

ب) زوال جامعه همگون و خیزش جنبش‌های اجتماعی جدید

از نظر لیوتار در نیم قرن گذشته، دو الگوی بازنمایی زیربنایی برای جامعه وجود داشته: یکی الگوی مکتب کارکردگرایی، که بیش از هر کس با نام (تالکوت پارسونز) در پیوند است و جامعه را به مانند یک کل کارکردی می‌پندارد، و دیگری، الگوی مارکسیستی است که جامعه را همچون کلیتی در نظر می‌گیرد که بر دو اصل مبارزه طبقاتی و دیالکتیک استوار است. ولی وی معتقد است که جامعه یک کل یکدست و یکپارچه نیست که بتوان با یک الگوی ثابت آن را توجیه کرد، بلکه جامعه جایگاه اصل تضاد و تعارض می‌باشد (فرانسوالیوتار، ۱۳۸۴: ۷۹). لیوتار مخالف کشف کلیت و مفاهیم عقل‌باورانه ساده اندیشانه جهانشمول لیبرال است که تبیین‌های مثبت همه‌جانبه و رهایی و رستگاری را وعده می‌دهند. نظریه‌ها و تبیین‌هایی که به هویت‌های ذاتی مثل طبقه یا نژاد تمرکز دارند، به مانند فراروایت‌های تمامت‌طلب توصیف شده و همه آنها قاطعانه رد می‌شوند.

لیوتار به این اشاره دارد که این تجزیه و خرد شدن روایت‌های کلان همچون جامعه به معنای ایجاد توده‌ای از ذرات فردی نیست. وی به توانایی و تحرک فردی اشاره دارد و می‌گوید: هر خود معنای چندانی ندارد، ولی هیچ خودی به تنهایی یک جزیره (پرت و دورافتاده و بی‌ارتباط با دیگران) نیست؛ هر خود در چارچوب مناسباتی بسر می‌برد که در حال حاضر پیچیده و پرتحرک‌تر از همیشه است. هر

سیاست پسامدرن، مینا و شالوده‌ای را به عنوان حقایق سیاسی نمی‌پذیرد، از اینرو، تنها مولفه امر سیاسی را تکثر می‌داند، دموکراسی برمبنای تکثرگرایی رادیکال، کثرت‌گرایی نشانه نفی مبنانگاری درباره زندگی سیاسی و اجتماعی است. هدف پسامدرنیسم، احترام‌گذاری به دیگری است، اینکه (دیگری) باید بتواند از جانب خود سخن بگوید. (دیگری) در حاشیه قرار دارد و این مانع می‌شود که بتواند، سخن بگوید. پسامدرنیست‌ها، حاکم شدن فقط یک صدا و نادیده گرفتن دیگری را مسبب تمامیت‌خواهی و اقتدارگرایی می‌دانند (معینی‌علمداری، ۱۳۸۵: ۱۴۴). برخلاف گفتمان‌های مجردی که مدعی حقیقت مطلق‌اند، خرده سیاست پسامدرن بیانگر تمایز، تکثر، تضاد و احترام به دیگری است.

گفتمان سیاسی پسامدرن، تحلیل براساس صدق و کذب را که از نوع تحلیل‌های ایدئولوژیکی به ارث مانده از سیاست مدرن است را نمی‌پذیرد و نقد می‌کند. با تأیید تفاوت در چشم‌اندازهای شناختی به این نکته می‌رسیم که افراد در جهان‌های متفاوتی زندگی می‌کنند که برمبنای تفاسیرشان ساخته شده، پس افراد در جهان‌های متفاوتی که نسبت به هم قیاس ناپذیرند هستند، این در واقع موید کثرت‌گرایی به عنوان حالتی عام است. به بیان دیگر، زیست جهان‌های مردم متکثرتر شده‌اند. هر فردی بین حوزه‌های متفاوتی، خصوصی و عمومی، در حرکت است، روی هم رفته، این بدان معناست که امروزه جهان‌های متفاوتی است که در این جهان‌های متفاوت، جنبه‌های مختلفی از سبک زندگی شخصی برجسته خواهند شد. بنابراین تکثر زیست جهان به



سیاسی است، در این گفتمان دولت جایش را به نهادهای غیردولتی و طبقات و نهادهای اجتماعی جایشان را به جنبش‌ها و نهضت‌های اجتماعی می‌دهند. این همان چیزی است که لیوتار از آن به عنوان، اجتماع‌وار شدن حقیقت و معنا یاد می‌کند. در واقع، ما موجوداتی تصور می‌شویم که خودها و هویت‌هایشان در درون گروه‌هایی ساخته می‌شوند که به آنها تعلق دارند. با وجود این، این گروه‌ها می‌توانند زیاد و در وضعیت همپوشانی باشند و هیچ اجتماعی نمی‌تواند وفاداری مطلق و خاصی را از ما طلب کند (گیبینز و بوریمر، پیشین: ۹۶).

ج) بحران بازنمایی و خیزش ارزش‌های فراماتریالیستی

در مدرنیته، رفتار سیاسی در درون مجموعه‌ای از فرایندهای مدیریت نخبگان و مشارکت توده‌ای جریان می‌یافت که عموماً حکومت و فعالیت سیاسی رسمی نامیده می‌شود. مشارکت در سیاست رسمی به چند شکل صورت می‌گرفت که می‌توانست مبنای میزان مشارکت نشان داده شود: رأی‌گیری برای یک حزب سیاسی، تعلق داشتن به یک گروه فشار یا ذبنفع، دفاع و حمایت در انتخابات از یک گروه، به قدرت رسیدن در یک گروه و عضو پارلمان شدن (همان، ۱۴۱). همه این اشکال مشارکتی مبتنی بر بازنمایی و نهاد نمایندگی است، اینکه یک حزب یا گروه به نمایندگی از افراد، منافع آنها را به پیش ببرد و انعکاس‌گر هویت سیاسی آنان باشد. ولی از منظر سیاست پسامدرن به دلیل گسترش یافتن هویت‌ها و خودها این هویت‌ها و خودها قابل فروکاستن به مواضع انبوه و عظیم نیستند. همانطور که گیبینز و بوریمر نشان دادند وضعیت پسامدرن عرصه خود بیانگر باوری است و منظور از این امر میل و

شخصی اعم از پیر یا جوان، زن یا مرد، فقیر یا ثروتمند همواره (در نقاط آغازین) یا گره‌گاه‌های مدارهای ارتباطی خاص قرار دارد، هرچند که این نقاط ریز و کوچک باشند، یا به بیان بهتر: هر شخصی همواره در مقام و موقعیتی قرار دارد که از طریق آن انواع مختلف پیام‌ها انتقال می‌یابند. هیچکس، حتی محروم‌ترین افراد در میان ما، هرگز در ارتباط با پیام‌هایی که جابجا می‌شوند و وی را در مقام گوینده و فرستنده، مخاطب، مدلول (موضوع) قرار می‌دهند، کاملاً فاقد قدرت نیست (همان، ۹۴). در واقع لیوتار، هم به توانایی کارگزار اشاره دارد و هم به توانایی هویت‌های جمعی. از نظر وی به مفهوم کلی عرصه اجتماع، عرصه تکثری از هویت‌های جمعی است که قابل تقلیل مثل (جامعه) نیست. این هویت‌های جمعی مانند (بازی‌های زبانی) هستند که قواعد کنش خود را دارند و در این بین هیچ فرا زبان همگانی وجود ندارد که دیگر صداها را پوشش دهد.

در سیاست پسامدرن کلیت‌های تحلیل و فراروایت‌های چون (جامعه)، دولت‌ملت، حکومت، حاکمیت، احزاب فراگیر، و این قبیل چیزها وجود ندارد، بلکه موضوعات تحلیل جزء‌گرایانه‌تر و خاص‌تر شده‌اند. شرح سیاست پسامدرن، امروز بطور فزاینده‌ای بر رشد نهضت‌ها و جنبش‌های جدید اجتماعی و دستور کارهای جدید سیاسی مربوط به آنها، مبتنی شده است: سیاست‌های هویتی و سبک‌های زندگی، مثل سیاست ملی‌گرا و عقل‌گرا در مقیاس کوچک؛ و سیاست مسائل خاص مثل محیط زیست (Adams & Dyson, Ibid: 239). سیاست پسامدرن در سودای افسون‌زدایی از افسون‌های بزرگ مدرنیته

محیط زیست و صلح و از این قبیل ایجاد کرده است (Ibid, 163). وضعیت سیاسی پسامدرن، موید بحران بازنمایی است. بحران بازنمایی حول محور این ایده دور می‌زند که ما به گونه‌ای چاره‌ناپذیر حضور را از دست داده‌ایم. از اینرو، برطبق منطق بحران در بازنمایی، وجود متعالی که توانایی پوشش و بازنمایاندن مطالبات یک اجتماع را داشته باشد و اشکال متکثر نیروهای اجتماعی-سیاسی به آن دلالت و ارجاع یابند، وجود ندارد و در نتیجه، فعالیت‌های سیاسی جدید چندان ساختمان‌د نیستند.

د) واسازی عمومی / خصوصی

تمایز سفت و سخت حوزه عمومی / خصوصی، میراث لیبرالیسم کلاسیک برای سیاست مدرن بود حوزه خصوصی مسائلی را شامل می‌شد که به خود شخص و زندگی فردی وی مربوط می‌گشت. حوزه خصوصی، عرصه پیگیری منافع و سود شخصی تلقی می‌شد و اغلب به عنوان عرصه‌ای غیرسیاسی معرفی می‌گشت. در مقابل حوزه عمومی که برعکس حوزه خصوصی، محل اجماع و اتفاق آراء بین افراد بود. حوزه عمومی، ساختی سیاسی بود و کل زندگی سیاسی فرد به آن محدود می‌گشت. در نظریه‌های سیاسی مدرن، نبود حوزه عمومی که از به عنوان جامعه مدنی یاد می‌شد منجر به تمامت‌طلبی می‌گشت و حوزه عمومی حد فاصلی بین فرد و دولت تلقی می‌شد که با تشکیل احزاب و گروه‌های سیاسی در آن، مطالبات و خواسته‌های سیاسی به دولت ارجاع داده می‌شد.

حتی نقدهای اخیر راجع به جامعه توده‌ای و مقوله پایان سیاست و جامعه سیاست‌زدایی شده به این نکته اشاره دارند که، (حوزه عمومی) در اثر فعالیت رسانه‌ها،

ظرفیت برای به فعلیت رساندن هویت‌های شخصی است (همان، ۸۳).

رونالد انگلهارت، در مطالعه بر روی گذار از ارزش‌های مادی به ارزش‌های فرامادی بر این عقیده است که، احزاب سیاسی موجود که بر سیاست انتخاباتی نظارت دارند بیشتر بر منافع طبقاتی شکل گرفته‌اند، ولی ما شاهد نوعی سرخوردگی از برنامه‌های حزبی هستیم. محور عقاید سیاسی جدید با صف‌بندی‌های احزاب موجود ناهماهنگ است. بر سر پاره‌ای مسائل مهم محیط زیست احزاب موجود چپ موضعی اتخاذ می‌کنند که برای فرامادی‌گرایان رضایت‌بخش نیست. از اینرو، خیزش ارزش‌های فرامادی (مثل محیط زیست‌گرایی، خلع سلاح یکطرفه، مخالفت با سلاح هسته‌ای)، که در واقع ارزش‌های معطوف به (دیگری) و پسامدرن محسوب می‌گردند، تضاد سیاسی مبتنی بر طبقات اجتماعی را خنثی می‌سازند (Inglehart, 1989: 343). طبقه از ابزارهای تحلیل مدرنیته سیاسی محسوب می‌گردد، ولی به دلیل پیچیده‌تر شدن مناسبات سیاسی در وضعیت پسامدرن، این مفهوم بار تحلیلی خود را از دست داده است و قادر به پوشش دادن به وضعیت موجود نیست.

در نتیجه، پیدایش جنبش‌های اجتماعی جدید، شاخصه و مولفه وضعیت سیاسی پسامدرن محسوب می‌گردد. در چهارچوب فرهنگ فراماتریالیستی به جای تأکید بر حقوق و منزلت، به کیفیت بهتر زندگی و روابط شخصی، و به جای توجه به قانون، نظم و سلسله مراتب، به مشارکت و حق تعیین سرنوشت توجه می‌شود. فراماتریالیسم مسائل سنتی سیاست چپ و راست را کنار گذاشته، گروه‌بندی‌های سیاسی غیرسنتی را به صورت گروه‌های طرفدار حفظ



گفتمان سیاسی پسامدرن با به پیش کشیدن مفهوم سبک زندگی دوتایی متضاد خصوصی/عمومی را به چالش کشید و واسازی نمود. از این منظر شخصی، سیاسی شد و نمی‌توان ساحتی خصوصی و غیرسیاسی را برای فرد در نظر گرفت که در آن بدون هیچ مسئولیت و دغدغه‌ای زیست کند. واسازی دوتایی خصوصی/عمومی ابتدا توسط نظریه‌های فمینیستی طرح‌ریزی شد و توسط گفتمان سیاسی پسامدرن پیگیری شد. در این گفتمان بجای بحث از خصوصی و عمومی از سبک‌های زندگی صحبت به میان می‌آید، سبک‌های زندگی سراسر سیاسی‌اند به این دلیل که با مقوله انتخاب‌های فردی همراه می‌باشند. انتخاب فردی را نباید با مفهوم مشابه در (نظریه انتخاب عقلانی) خلط نمود، در سیاست پسامدرن حدودمرزی بین انتخاب و کنش عقلانی معطوف به سود و کنش غیرعقلانی که از روی هیجان بروز می‌دهد، وجود ندارد. سبک زندگی در وهله اول، نتیجه همه انتخاب‌ها و گزینش‌هایی است که شخص نسبت به زندگی خود انجام می‌دهد (گیبینز و بو ریمر، پیشین: ۱۰۳). البته در اینجا مفهوم انتخاب فردی نیز نباید با برداشت لیبرالی از آن خلط شود چون از منظر پسامدرن فرد به طور فزاینده‌ای با زمینه اجتماعی خود ارتباط دارد و روابطی دیالکتیکی بین این دو وجود دارد.

نتیجه‌گیری

مدرنیته سیاسی در غرب با گفتمان‌های ایدئولوژیکی کلان خود همچون لیبرالیسم، سوسیالیسم، مارکسیسم، فاشیسم و ... قصد سامان بخشیدن به فضای انسانی را در جهت نیل به سعادت و بهزیستی داشت. این هدف انتزاعی در قرن بیستم، که قرار بود قرن شکوفایی آرمان‌های مدرنیته باشد،

شرکت‌های چندملیتی، بوروکراسی‌ها دچار انتروپی و استهلاک شده و امروز ما با جامعه‌ای توده‌ای و یا اتمیزه شده مواجه‌ایم که دچار از خودبیگانگی سیاسی گشته. مثلاً، یکی از چنین نقدهای را کارل باگز ارائه می‌دهد. وی ابتدا حوزه عمومی را تنها حوزه کنش سیاسی معرفی می‌کند و سپس با بیان آفات و صدمه‌های معطوف به حوزه عمومی مثل بسط فرهنگ مصرفی، فعالیت روزافزون رسانه‌های فراگیر، مستعمره‌سازی شرکت‌های چندملیتی و شخصی‌سازی زندگی اجتماعی، حوزه عمومی را بر باد رفته تلقی می‌کند و از پایان یافتن سیاست صحبت می‌کند، گرچه وی خود ناقد وضعیت پایان سیاست می‌باشد (Boggs, 2002: 46).

یک مسئله موجود پیرامون این تمایز منجمد بین حوزه خصوصی و حوزه عمومی، این است که چنین تمایزی به طرد و حاشیه‌سازی منجر می‌گردد. سیاست مدرن با چنین تمایزی زندگی فردی را به دو بخش تقسیم می‌نمود؛ یک طرف حوزه خصوصی بود که هیچ ارتباطی با سیاست نداشت و ساکنین اصلی این حوزه که زنان، بودند از جریان اصلی سیاست و دایره فعل سیاسی حذف می‌شدند. و در طرف دیگر، حوزه عمومی قرار داشت که سراسر سیاسی، عقلانی و مبتنی بر اجماع بود. در واقع، ساختار جهان لیبرال مدرن در حول تجربه ما، تمایزی را برقرار می‌کند، در یک طرف نظم عقلانی، تفکر، شکل، قواعد و معنا وجود دارد، و در طرف دیگر نظم، میل، احساس، محتوا، جوهر و غایات وجود دارند (Nicholson, 1991: 22). از این منظر، یک جهان فنی و تکنیکی و اجتماعی وجود دارد و در طرف دیگر یک جهان خودمانی و احساسی که حوزه علائق شخصی، هنر و مذهب است.

گفتمان سیاسی پسامدرن شد که قصد عبور از مفاهیم و آرمان‌های تمام‌طلبانه مدرنیته سیاسی را داشت. ابتدا اینگونه می‌نمود که در گفتمان سیاسی پسامدرن هیچ دستور کاری وجود ندارد چون هیچ گزاره تجویزی در آن یافت نمی‌شود. گفتمان سیاسی پسامدرن با واسازی مفاهیم بدیهی انگاشته سیاست مدرن مثل حکومت، حاکمیت، سلسله‌مراتب، تابعیت، دوتایی خصوصی/عمومی، اجماع، سیاستگذاری عقلانی و ... قصد برافراشتن (سیاستی دیگر) را دارد که فارغ از هرگونه ذات‌گرایی و مبنانگاری عرصه جدیدی از سیاست را بگشاید که در آن (دگرخواهی) و (کثرت‌گرایی) اصول اساسی باشد.

فهرست منابع

فارسی:

- ۱- ارسطو (۱۳۸۷)، سیاست، مترجم: حمید عنایت، تهران: انتشارات خوارزمی.
- ۲- اعوانی، شهین (۱۳۸۷)، «اخلاق و سیاست»، ماهنامه پژوهش‌های سیاسی، فرهنگی و فلسفی جستار، سال اول، شماره اول.
- ۳- باریبه، موریس (۱۳۸۶)، مدرنیته سیاسی، مترجم: عبدالوهاب احمدی، تهران: نشر آگاه.
- ۴- باومن، زیگموند (۱۳۸۴)، اشارت‌های پست مدرنیته، مترجم: حسن چاووشیان، تهران: انتشارات ققنوس.
- ۵- هارت، مایکل و نگری، آنتونیو (۱۳۸۶)، در سرگشتگی نشانه‌ها، مترجم: مانی حقیقی، تهران: انتشارات مرکز.
- ۶- فرانسوا لیوتار، ژان (۱۳۸۱)، وضعیت پست مدرن، مترجم: حسینعلی نودری، تهران: انتشارات گام نو.
- ۷- گیبینز، جان و ریمر، بو (۱۳۸۱)، سیاست پست مدرنیته، تهران: انتشارات گام نو.

به خشونت‌ی باورناپذیر منجر شد و در بین ایدئولوژی‌های سیاسی مدرن کمونیسم را آفرید، فاشیسم اروپا را به آتش کشید و لیبرال دموکراسی هیروشیما و ناگازاکی را با بمب هسته‌ای شخم زد. پروژه سیاسی مدرن، ابداع‌کننده مولفه‌های خاصی در عرصه سیاست بود؛ جامعه مدنی، احزاب، حوزه عمومی، حقوق بشر، حقوق شهروندی، حق رأی، شناسایی نسبی حقوق سیاسی زنان، تأکید نهادن بر اهداف جهان‌شمولی چون آزادی، برابری، عدالت، سعادت، خیر جمعی و نقد روابط اقتدارگرایانه جامعه پیشامدرن. اشتباه عمده سیاست مدرن در این نکته نهفته شده بود که برای مفاهیم سیاسی در جستجوی شالوده‌ها و مبانی بدیهی بود و دست آخر آن شالوده‌ها را در شناخت‌شناسی عقل‌باورانه و جهان‌شمول‌گرایی روشنگری یافت. همین مسئله دلیلی شد تا برای هر یک از مفاهیم سیاست مدرن (مثل آزادی، حقوق بشر، عدالت) تنها یک تعریف علمی و صادق وجود داشته باشد. تکیه بر شناخت‌شناسی روشنگری باعث شد تا اشکال دیگر روابط اجتماعی و برداشت‌های دیگر از این مفاهیم به نام ناعقلانیت و نداشتن مبانی علمی طرد و حاشیه‌ای شوند. شناخت‌شناسی عقل‌باورانه روشنگری دلیل بر متناقض شدن داعیه‌های سیاسی مدرن گشت و این تناقضات در عرصه عملی و عینی به خشونت منجر شد.

ژان فرانسوا لیوتار، در ۱۹۷۹ با اثر تاریخ‌سازش (وضعیت پسامدرن) قاطعانه بحران فراروایت‌هایی همچون ایدئولوژی‌ها و برنامه‌ها برای زیست خوب و مهندسی اجتماعی را بیان کرد. موضوعات این کتاب عرصه چالشی گسترده در علوم انسانی شد و بتدریج باعث پیدایش



- ۸- عالم، عبدالرحمن (۱۳۷۹)، تاریخ فلسفه سیاسی غرب، جلد ۱، تهران: نشر وزارت امور خارجه.
- ۹- معینی علمداری، جهانگیر (۱۳۸۵)، روش‌شناسی نظریه‌های جدید در سیاست، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۱۰- مک‌لنن، گرگور (۱۳۸۰)، کثرت‌گرایی، مترجم: نسرين طباطبایی، تهران: وزارت امور خارجه.
- ۱۱- نوذری، حسینعلی (۱۳۸۵)، صورت‌بندی مدرنیته و پست مدرنیته، تهران: انتشارات نقش جهان.
- ۱۲- هلد، دیوید (۱۳۸۶)، شکل‌گیری دولت مدرن، مترجم: عباس مخبر، تهران: انتشارات آگاه.

لاتین:

- 1- Adams, Ian and Dyson, R.W(1991). *The Fifty Major Political Thinkers*. Routledge.
- 2- Best, seteven and kellner, Douglas (1991). *Postmodern theory*, Macmillan press.
- 3- Boogs, carl (2000). *The End of Politicss: Corporate Power and Decline of the Public Sphere*. Guilford press.
- 4- Heller, Agness and feher, ferenc (1988). *The Postmodern political condition*. Polity Press.
- 5- Inglehart, Ronald (1989). Observations on Cultural Change and Postmodernism. *in JohnR.Gibbins(ed); Contemporary Political Culture*. SACE publications Ltd.
- 6- Newman, saul (2007). *Power and Politics in Poststructuralist Thought*. Routledge.
- 7- Nicholson, linda (1991). *The Play of Reason*. Open University Press.